



اولین احساسی که با شنیدن نام شهید هاشمی به ذهنتان می رسد، چیست؟

خاطراتی که ما راجع به شهید می گوئیم در واقع دینی بر گردن ماست و می بایست آنچه را که واقعیت بوده است برای نسل های آینده و کسانی که بعدا به دنیا می آیند، بیان کنیم تا بفهمند شهیدها چه کسانی بوده اند، چه اهداف و خواسته هایی داشته اند و امروز این کشور آباد و استقلال یافته، مدیون خون چه بزرگوارانی بوده است. یکی از این شهیدها، شهید سیدمجتبی هاشمی است. ایشان یکی از فرماندهان فعال و شجاع فدائیان اسلام بود. زمانی که ایشان فرماندهی این گروه را برعهده داشت، به جرئت می توانم بگویم ما هیچ نیروی منظمی در منطقه نداشتیم و فدائیان اسلام تنها نیروی بود که کمی سر و سامان داشت. مقر این نیرو در هتل کاروانسرای آبادان و منطقه آنها ذوالفقاریه بود. در زمان محاصره آبادان، ذوالفقاریه یکی از حساس ترین مکان های آبادان بود، طوری که اگر کاملا به دست بعثی ها می افتاد، صد در صد آبادان سقوط می کرد.

از چه زمانی و چه مدتی با شهید هاشمی بودید؟

قبل از سقوط خرمشهر در مسجد جامع آشپز بودم. همین جا لازم است بگویم شهید هاشمی با اینکه فرمانده فدائیان اسلام در منطقه بود، مانند بقیه مردم در صف غذا می ایستاد و غذایش را می گرفت. زمانی که خرمشهر سقوط کرد و ما به آبادان، هتل کاروانسرا، رفتیم تازه متوجه شدم ایشان فرمانده است. او به قدری متواضع، افتاده و به قول معروف خاکی بود که کسی متوجه نمی شد فرمانده فدائیان اسلام است. در هتل کاروانسرا آشپزخانه را دایر کردیم. غیر از من چند خانواده هم در هتل بودند که با هم در آشپزخانه کار می کردیم. در آن روزها بعثی ها پس از سقوط

شهید هاشمی با اینکه فرمانده فدائیان اسلام در منطقه بود، مانند بقیه مردم در صف غذا می ایستاد و غذایش را می گرفت. زمانی که خرمشهر سقوط کرد و ما به آبادان، هتل کاروانسرا، رفتیم، تازه متوجه شدم ایشان فرمانده است. او به قدری متواضع، افتاده و به قول معروف خاکی بود که کسی متوجه نمی شد فرمانده فدائیان اسلام است.

خرمشهر تا منطقه ذوالفقاریه آبادان پیشروی کردند. به خاطر دارم یک شب آقای هاشمی، شهید شاهرخ ضرغام و آقای صندوقچی در حال صحبت بودند. شهید هاشمی می گفت: «ناباید منطقه ذوالفقاریه را در این شرایط بحرانی رها کنیم. باید امشب به آنجا برویم و بمانیم.»

به این ترتیب حدود ۱۵، ۱۶ نفر به سمت ذوالفقاریه حرکت کردند و با دو گردان عراقی درگیر شدند و پیروز بازگشتند. صبح هنگام خودشان هم تعجب کرده بودند و می گفتند: «اگر عراقی ها می دانستند ما فقط ۱۵، ۱۶ نفر بودیم که از پس دو گردانشان برآمدیم، حتما به آبادان حمله و آنجا را اشغال می کردند.»

چنانچه راجع به شهید هاشمی خاطراتی دارید بفرمائید.

باید بگویم همه وجودش خاطره بود. خصوصیات اخلاقی و شجاعت و در عین حال مظلومیت ایشان همه و همه خاطرات فراموش نشدنی است. آن زمان فدائیان اسلام از نظر مهمات و آذوقه در مضیقه بودند

و اصلا به آنها رسیدگی نمی شد، مگر کمک های مردمی که آن هم منظم نمی رسید، به همین دلیل گاهی اوقات آقای هاشمی از منطقه ذوالفقاریه اسیر می گرفت و آنها را به ارتشی ها می داد و در عوض از آنها آذوقه و مهمات می گرفت. آن زمان فرمانده ارتش سرهنگ شکرریز بود.

همان طور که گفتم ایشان در عین شجاعت مظلوم بود و الان که سالها از شهادتش می گذرد، مظلومیت را حس می کنم. چون راجع به ایشان در جانی مطلب یا نوشته ای نخوانده یا نشنیده ام و به ندرت هم اسمی از ایشان برده می شود که آن هم از زبان رزمندگان قدیمی فدائیان اسلام است. باید بدانیم اینها خدمات بزرگی به این مملکت و آب و خاک کرده اند، چون شرایط آن زمان طوری بود که اگر فدائیان اسلام نبودند، به طور حتم آبادان به دست عراقی ها می افتاد و شاید هم صدام سقوط نمی کرد. یعنی به جرئت می توانم قسم بخورم که اگر آبادان به دست عراقی ها می افتاد، صدام هم همین حالا زنده بود، زیرا آبادان و خرمشهر برای امریکایی ها مناطق بسیار حساس و مهمی بودند. کسانی چون شهید هاشمی و همزمانشان از این آب و خاک دفاع کردند و جان دادند، ولی متأسفانه در هیچ جا از آنها یاد نشد. طی دو سالی که در هتل کاروانسرا در قسمت آشپزخانه کار می کردم، تقریباً یک شب در میان به محل استراحتشان می رفتیم و تا پاسی از شب با شهید هاشمی گفتگو می کردیم. شهید هاشمی از شخصی به نام شاهرخ ضرغام خیلی تعریف می کرد که لقب گروهشان آدم خورها بود. مثلاً یک بار شاهرخ چند عراقی را به اسارت گرفته بود و یکی از اسرا چنین می گفت: «فرمانده ما گفته بود، اینها (منظور شاهرخ و دارودسته اش) آدم خوارند. اگر شما

شجاع، اما غریب و مظلوم...

«سلوک مردمی، شهید هاشمی» در گفت و شنود شاهد

یاران با علی اربابی



درآمد

تواضع و شجاعت بی نظیر شهید هاشمی از او شخصیت ممتازی را می سازد که بی تردید این سؤال را همچنان که بارها در این مصاحبه تکرار شده است بر زبان هر تاریخ نگار منصفی می آورد که چرا در تاریخ جنگ، از او و بارانش که در مقاومت خرمشهر و شکستن حصر آبادان نقش به سزائی داشتند، یاد نمی شود. این گفتگوی بسیار صمیمانه با آشپز مسجد جامع خرمشهر و محل اقامت فدائیان اسلام، هتل کاروانسرا، یادی از این مظلومیت هاست.

نقلیه و امکان بیرون آمدن از محاصره با هلی کوپتر، همگی در اختیار ارتش بود و هیچ سهمیه‌ای به ما نمی‌دادند. با وجود این، از همه فرمانده‌های آن منطقه با روحیه‌تر، بانشاط‌تر، شوخ‌تر و باحال‌تر بود. یک آدم جنتلمن و در عین حال خاکی بود. همین شجاعت و نشاطش به بچه‌ها روحیه می‌داد. زمانی که وارد منطقه ذوالفقاریه می‌شد و با بچه‌ها صحبت می‌کرد و آنها را جلو می‌فرستاد انگار رزمنده‌ها به یک عروسی دعوت شده‌اند.

شاید باور نکنید که رادیو عراق دائماً نام شاه‌رخ ضرغام و روحانی مبارز، شیخ شریف و چند نفر دیگر را اعلام می‌کرد. ای کاش آن موقع آنها را ضبط می‌کردم. خود من بارها و بارها شنیدم که عراقی‌ها برای آنها خط و نشان می‌کشیدند. به خاطر دارم یک بار رادیو عراق اعلام کرد: «ما سیدمجتبی هاشمی، یکی از مزدوران خمینی را در ذوالفقاریه دستگیر کردیم.» بسیار ناراحت شدیم حتی مادر خانم برای ایشان گریه و نذر کرد تا اینکه شب دیدیم آقای هاشمی و هم‌زمانش بازگشتند، در حالی که دو عراقی را هم به اسارت آورده بودند. تا ساعت دو نیمه شب در اتاقشان نشسته بودیم و با ایشان گفتگو می‌کردیم. من به آقای هاشمی گفتم: «رادیو عراق اعلام کرد شما را دستگیر کرده‌اند.» ایشان هم به شوخی گفت: «مرا به اردوگاهشان بردند و این دو عراقی را به من جایزه دادند.»

شهید هاشمی چنین روحیه‌ای داشت. شجاع و در ضمن غریب و مظلوم بود. اینها انسان‌های فراموش نشدنی و بزرگی بودند و بسیار متعجبم که چرا در کتاب‌هایی که در خرمشهر به ما می‌دادند نامی از ایشان برده نمی‌شد. شهید هاشمی در زمانی به اسلام و مملکتش خدمت کرد که هیچ‌کس در منطقه نبود. اسلام و وطن نفر می‌خواست و آنها حضور داشتند. زمانی که من سیر باشم و شما مرتباً مرا به شام دعوت کنی فایده‌ای ندارد. اگر راست می‌گویی، زمانی که گرسنه‌ام به من شام بده. ■

شما برمی‌انگیزد؟

وقتی نام چنین شهدائی را می‌شنوم، از یادآوری خواسته‌هایشان و کارهایی که انجام دادند، شرمسار می‌شوم. واقعا چه بزرگ‌مردان باهمتی بودند. در مدت دو سالی که در خدمت شهید هاشمی در هتل کاروانسرا بودم، حتی یک بار سید را در حال خوردن غذا ندیدم. همیشه در حال راه رفتن، سرکشی و رفت و آمد بین منطقه ذوالفقاریه و مقر بود. شرایطمان بسیار دشوار بود و همان طور که گفتم، بین ما ستون پنجمی‌ها هم بودند،

به همین دلیل مقرمان کاملاً شناخته شده بود و هر غروب خمپاره باران درست و حسابی داشتیم که هر بار عده‌ای زخمی می‌شدند. مثلاً شخصی بود به نام عرب‌علی (که شعاع‌گوی خوبی بود) و همین‌طور پیرمردی که انباردارمان بود و اینها ترکش خوردند. به دلیل همین حملات تعدادی از بچه‌ها در هتل ترکش می‌خوردند و زخمی می‌شدند و مقرمان استراحتگاه زخمی‌ها هم بود. ما مهمات، غذا و دارو به‌حد کافی نداشتیم و همواره در مضیقه بودیم. در چنین شرایطی فرماندهی کار هر کسی نبود و طرف می‌بایست شخصیت بزرگی باشد تا هر نوع آدمی از او حساب ببرد و شهید هاشمی چنین شخصیتی بود.

خدمات سید شبیه به خدمات شهید چمران بود. وقتی از فعالیت‌های شهید چمران مطلع می‌شدیم، می‌دیدیم شهید هاشمی هم فعالیت‌هایی مشابه او در منطقه ذوالفقاریه انجام داده است. با وجود کم‌کاری‌ها و عدم همکاری سایرین، خدا خیلی به او کمک می‌کرد. اسلحه، مهمات، آذوقه، وسائط



خدمات سید شبیه به خدمات شهید چمران بود. وقتی از فعالیت‌های شهید چمران در سوسنگرد مطلع می‌شدیم، می‌دیدیم شهید هاشمی هم فعالیت‌هایی مشابه او در منطقه ذوالفقاریه انجام داده است. با وجود کم‌کاری‌ها و عدم همکاری سایرین، خدا خیلی به او کمک می‌کرد. اسلحه، مهمات، آذوقه، وسائط نقلیه و امکان بیرون آمدن از محاصره با هلی کوپتر، همگی در اختیار ارتش بود و هیچ سهمیه‌ای به ما نمی‌دادند. با وجود این، از همه فرمانده‌های آن منطقه با روحیه‌تر، بانشاط‌تر، شوخ‌تر و باحال‌تر بود.

را بگیرند می‌خورند! آنها به‌حدی شجاع و جنگجو بودند که عراقی‌ها راجع به آنها چنین می‌گفتند و به خود شاه‌رخ هم آدم‌خوار می‌گفتند.

به خاطر دارم دهه عاشورا یکی از رزمنده‌های تبریزی داشت در منطقه ذوالفقاریه می‌دوید که ترکش خمپاره به او اصابت کرد و گردنش را قطع کرد و بیش از ۱۰، ۱۲ متر بدون سسر می‌دوید. در نهایت هم سرش یک سمت و پیکرش سمت دیگر افتاد و پس از سه روز رزمنده‌ها توانستند سرش را پیدا کنند و بیاورند. آنچه که می‌گویم اتفاقاتی است که یا به چشم خود دیده‌ام و یا از زبان شهید هاشمی شنیده‌ام.

سید به معنای واقعی شجاع و دلیر بود. آن زمان از یک سسو منطقه از نظر جغرافیایی مشخص نبود و از سوی دیگر سید و سایر فدائیان اسلام اکثراً نیروهای مردمی بودند که از شهرهای دیگر ایران به منطقه آمده بودند و بومی آنجا نبودند و با آن منطقه آشنائی نداشتند تا محل عراقی‌ها را شناسائی کنند. مهم‌تر اینکه شرایط طوری بود که همه جا ستون پنجم حضور داشت، طوری که بیش از عراقی‌ها، دشمن در نیروهای خودی نفوذ کرده بود و نمی‌توانست هر حرفی را در هر جایی زد. با وجود این، شهید هاشمی کارش را می‌کرد و با دست خالی می‌جنگید و دفاع می‌کرد. از ایشان خاطرات زیادی در ذهن دارم، ولی متأسفانه حافظه‌ام یاری نمی‌کند.

پس از سال‌ها یاد و نام این شهدا چه حسی را در

